

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و شصد و هشتم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۲ گنج حضور، بخش چهارم

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش
صد شکایت می‌کند از رنج خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱

بنده از درد و محنتی که اتفاقات بد برایش بوجود آوردند به درگاه الهی می‌نالد و از رنج خودش شکایت‌ها می‌کند.

حق همی گوید که آخر رنج و درد
مر تو را لابه‌کنان و راست کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۲

لابه: درخواست همراه با فروتنی، التماس، زاری
خداوند به آن بنده نالان می‌گوید که آخر این درد و رنج بود که تو را لابه‌کنان کرده، به تضرع واداشت و به راه راست آورد.

این گله زان نعمتی گن کت زند
از درِ ما، دور و مطرودت کند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۳

کت: که تو را
مطرود: رانده شده، دور کرده شده

[مولانا از زبان خداوند می گوید، تو براساس نعمت‌هایی که نثارت کردم پندار کمال درست کرده و مغرور شدی، پس] برو این گله و شکایت‌ها را از آن نعمت‌هایی بکن که تو را به خود مشغول می کند و راحت را می زند و از درگاه ما دور و مطرودت می سازد.

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیما و نافع و دلجوی توست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر دشمن، دارو و دوای درد توست، زیرا وقتی به تو ضرر بزند، تو از ترس او به فضای گشوده شده پناه می‌بری و آن فضای گشوده شده مس من ذهنی‌ات را به طلای حضور مبدل می‌کند و به تو سود می‌رساند و از تو دلجویی می‌کند.

که ازو اندر گریزی در خلا
استعانت جویی از لطف خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵

خلا: خلوت، خلوت‌گاه
استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک
زیرا از شر آن دشمن یا اتفاقات بد به فضای گشوده شده می‌گریزی و از لطف خدا یاری می‌طلبی.

حدیث

«أَذْكُرُنِي فِي الْخَلَاءِ أَذْكُرْكُمْ فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى.» «مرا در خلوت یاد کنید تا شما را در ملأً أعلى یاد کنم.»

در حقیقت دوستان دشمنند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶

در حقیقت وقتی من ذهنی داری، دوستان من ذهنی‌ات دشمن تو هستند، زیرا تو را از بارگاه ایزدی دور کرده و به همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی مشغول می‌کنند و نمی‌گذارند فضاگشایی کرده و با خدا یکی شوی.

(قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۶۷)

«الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.»

«در آن روز (رستاخیز) دوستان، دشمن یگدیگرند مگر پروا پیشگان.»

تلخ و تیز و مالش بسیار ده
تا شود پاک و لطیف و با فرّه
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۵

فرّه: شأن و شوکت و شکوه، بزرگواری و عظمت
ای طالب حقیقت، باید به من ذهنیات که دارای پندار کمال است، داروی تیز و تند بمالی و آن را سخت مالش
دهی، یعنی در اطراف اتفاقات بدی که خداوند به وجود می آورد صبر داشته باشی و فضاگشایی کنی تا روح از
همه پلیدی‌ها پاک و لطیف و باشکوه گردد و پیش زندگی اعتبار پیدا کند.

ور نمی تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ای جوانمرد اگر خودت نمی توانی صبر و فضاگشایی داشته باشی و درد هشیارانه را بر خود مقرر داری پس برای
درد و ریاضتی که خداوند بعلت همانیدگی‌های مرکزت بتو میدهد خوشنود باش و فضا را با رضایت باز کن.

که بالای دوست تطهیر شماست
 علم او بالای تدبیر شماست
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

اگر در اطراف هر ابتلا و بلایی که از جانب خداوند می‌رسد فضاگشایی و صبر داشته باشید، سبب پاکی شما می‌شود، زیرا علم و تقدیر او که با «قضا و کُن فکان» کار می‌کند بالاتر از علم و تدبیر من‌ذهنی شماست.

گفت عیسی را یکی هُشیار سر
 چیست در هستی ز جمله صعب‌تر؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۳

شخصی که دارای خرد ایزدی بود از حضرت عیسی (ع) سؤال کرد: «در جهان هستی چه چیزی از همه چیزها سخت‌تر و چه چالشی از همه مشکل‌تر است؟»

گفتش: ای جان صَعْب تر خشم خدا
که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴

حضرت عیسی (ع) به او جواب داد: «ای جانم، بدترین و مشکل ترین چالش و سخت ترین چیزها در جهان هستی، خشم و غضب خدا است که بر اثر آن دوزخ نیز مانند ما به لرزه درمی آید.» [دوزخ پندار کمال همراه با خشم بدترین چیز است.]

گفت: ازین خشم خدا چه بود امان؟
گفت: ترک خشم خویش اندر زمان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۵

آن هوشمند گفت: «پس چه کسی از خشم و غضب الهی در امان است؟» حضرت عیسی (ع) فرمود: «آنکه خشم خود را فوراً فرو می نشاند و بر حسب من ذهنی فکر و عمل نمی کند.»

چونکه تنه‌ایش بدید آن ساده‌مرد
 زود او قصد کنار و بوسه کرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰

مولانا مجدداً به حکایت آن جوان عاشق باز می‌گردد و می‌گوید: «همین که آن ساده‌لوح که نمی‌توانست عقل
 من‌ذهنی را رها کرده و عقل کل را بگیرد، معشوق خود را در باغ تنه‌ها دید، فوراً به ذهن رفت و قصد هم‌آغوشی و
 برآورده کردن خواسته‌های من‌ذهنی‌اش را کرد.»

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار
 که مرو گستاخ، ادب را هوش دار
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۱

آن معشوق زیبارو با خشم و هیبت بر سر عاشق فریاد کشید که «این قدر گستاخ نباش و ادب را نگه‌دار.»

گفت: آخر خلوت‌ست و خلق، نی
 آب حاضر، تشنه‌یی همچون منی
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۲

عاشق به جای این که گستاخی خود را ببیند، اعتراض کرد و گفت: «آخر این جا خلوت است و کسی نیست که ما را ببیند، آب حاضر است و من نیز تشنه‌ام.» [در حقیقت برای عاشق من ذهنی دید مردم، ناموس بدلی و پندار کمال مهم است و به این که خداوند او را می‌بیند توجهی نمی‌کند.]

کس نمی‌جنبد در این جا جز که باد
 کیست حاضر؟ کیست مانع زین گشاد؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۳

عاشق ادامه داد: «در این جا جز باد کسی دیگر نیست، چه کسی این جا حضور دارد؟ چه کسی مانع این کار است؟» [باد نماد نیروی اداره‌کننده خداوند است که تمام زندگی ما را اداره می‌کند. ما در این لحظه که پیش خداوند نشستیم، بجای اینکه در همه امور به او توکل داشته و تسلیم کامل باشیم، هیچ حرفی نزنیم.....

و ایجاد فراوانی حضور و گشایش به لحاظ زندگی را بخواهیم، از او برای چیزهای مادی این جهانی گشایش می‌خواهیم.]

گفت: ای شیدا تو ابله بوده‌ای
 ابله‌ی، وز عاقلان نشنوده‌ای؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۴

معشوق گفت: «ای عاشقِ دیوانه، تو احمقی، مگر از خردمندانی مثل مولانا این سخن حکیمانه را نشنیده‌ای؟»

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان
 بادجنبانی ست اینجا بادران
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

آن سخن حکیمانه این است: «وقتی که دیدی باد در حال حرکت و جنبش است بدان که آن باد، محرک و جنباننده‌ای دارد.» [به عبارتی نیروی اداره‌کننده زندگی همه چیز را اداره می‌کند.]

مَرْوَحَهُ تُصْرِيفُ صُنْعِ اِيْزِدْش
زِدْ بَرِيْنِ بَادِ وَ، هَمِيْ جَنْبَانْدَش

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

مَرْوَحَه: بادبزن

بادبزن اداره کننده و قدرت آفرینش الهی به این باد می خورد و آن را می جنباند. [ما با بی ادبی هر لحظه مواظب هستیم که اگر کاری کردیم، مردم نبینند و متوجه نیستیم که همه جزئیات زندگی ما به دست نیروی اداره کننده زندگی است و کمترین ناراستی را جزا می دهد.]

بر سر خرمن به وقت انتقاد
نه که فلاحان ز حق جویند باد؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳

انتقاد: در اصل به معنی تمییز دادن، در اینجا منظور جدا کردن گاه از گندم است.

مگر کشاورزان بر سر خرمن به هنگام جدا کردن گاه از گندم از خداوند، باد طلب نمی کنند؟ [به بیانی دیگر ما انسان ها نیز مثل کشاورزانی هستیم که باید اقرار به عیب ها و همانیدگی ها و پندار کمال خود کنیم و برای جدا شدن گاه همانیدگی ها از گندم هشیاری مان، فضاگشا و مؤدب باشیم تا از طرف نیروی زندگی، باد مناسب بیاید.]

همچنین در طَلَق، آن باد وِلاَد
گر نیاید، بانگِ درد آید گه: داد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶

طَلَق: درد زایمان
ولاد: زاییدن

همچنین هنگام درد زایمان، هرگاه باد زایمان نوزد، زن آبستن از شدت درد، داد و فریادش برای کمک خواستن بلند می‌شود. [به بیانی دیگر همه ما انسان‌ها حامله به حضور هستیم، باید مقاومت و قضاوت خود را صفر کرده، چیزهای اَفل و همانیدگی‌ها را در مرکز قرار ندهیم، ادب را رعایت کرده، موازی با زندگی باشیم و با فضاگشایی مرکز را عدم کنیم تا باد مناسب بیاید و حضور ما از من‌ذهنی زاییده شود و به خدا زنده شویم.]

اهل کشتی همچنین جویایِ باد
جمله خواهانش از آن رب العباد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸

همچنین ساکنان کشتی، جملگی از پروردگار بندگان، باد موافق تقاضا می کنند. [مولانا همه ما انسان ها را به ساکنان یک کشتی که در وسط اقیانوس است تشبیه می کند که باید با فضاگشایی ادب را رعایت کرده و از خداوند بخواهیم باد مناسب بفرستد تا راهمان را پیدا کنیم، اگر بخواهیم بی ادب باشیم باد مناسب نخواهد آمد و ما راه را پیدا نخواهیم کرد.]

همچنین در درد دندان ها ز باد
دفع می خواهی به سوز و اعتقاد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۹

همچنین وقتی که بر اثر باد، دچار دندان درد می شوی، برای تسکین درد با سوز دل و اعتقادِ خالص به درگاهِ الهی دعا می کنی.

[انسانی که در من ذهنی همانیدگی و تأیید مردم را می‌جود، نمی‌تواند غذای نور و شادی اصیل را بجود و خرد و عشق زندگی را جذب کند، بنابراین به درد می‌افتد و نمی‌تواند خوشبختی و پیشرفت دیگران را هم ببیند.]

از خدا لابه‌کنان آن جُندیان
که بده بادِ ظَفَرِ ای کامران

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۰-

جُندیان: لشکریان

سپاهیان و جنگاوران در میدان جنگ به خداوند روی می‌کنند و می‌گویند: «ای قادرِ متعال، بادِ پیروزی را بر ما بوزان»، یعنی ما را پیروز گردان. [انسان‌ها هم‌چون لشکریان نور هستند که همگی یک منظور دارند و باید به بی‌نهایت خدا زنده شوند و در این راه به هم کمک کنند، نه این‌که دائماً بجنگند. آن‌ها باید با خواندن آثار بزرگانی چون مولانا روی خود کار کنند و از خداوند بخواهند بادِ ظفر خود را بفرستد تا همگی پیروز شوند.]

پس یقین در عقل هر داننده هست
اینکه با جنبنده جنباننده هست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳

پس هر آدم فهمیده‌ای که به زندگی زنده شده یقیناً این مطلب مسلم را از روی عقل و شعور درمی‌یابد که هر جنبنده نیازمند جنباننده‌ای است.

گر تو او را می‌بینی در نظر
فهم کن آن را به اظهار اثر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴

اگر تو جنباننده را با چشم خود عیناً مشاهده نمی‌کنی، دست کم او را از روی آثاری که نمایان می‌کند بشناس. [به بیانی دیگر وقتی من ذهنی داریم، آثارش را می‌بینیم و زندگی درون و بیرون ما روز به روز خراب‌تر شده و حالمان و روابطمان بدتر می‌شود و وقتی فضاگشایی می‌کنیم نیز آثار نیکش را می‌بینیم، بنابراین باید از روی آثار به نیروی زندگی که ما را می‌جنباند و اداره می‌کند پی ببریم.]

تن به جان جنبد، نمی بینی تو جان
لیک از جنیدن تن، جان بدان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵

برای مثال، جسم توسط جان به حرکت درمی آید و تو نمی توانی جان را بینی، اما باید از حرکت جسم به وجود جان پی ببری.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۲ گنج حضور، بخش پنجم

گفت او: گر ابلهم من در ادب
زیرکم اندر وفا و در طلب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶

بالاخره جوان عاشق تا حدودی به بی ادبی خود اقرار می کند و می گوید: «اگرچه من در رعایت ادب در پیشگاه خدا، نادانم اما در وفا به الست و در طلب معشوق، زرنگ و چالاکم.» اما از آن جایی که او ادب ندارد، می توان پی برد که از وفا و طلب هم بی بهره است.

گفت: ادب این بود خود که دیده شد
آن دگر را خود همی دانی تو لُد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷

لُد: دشمنِ سرسخت

معشوق که رمز خداوند است به آن عاشق جوان گفت: «ادب تو همین بود که دیدیم. ای کسی که با من ذهنی و پندار کمال عمل می کنی و دشمن سرسخت خودت هستی، باقی را دیگر خودت می دانی.» [جوان عاشق که نماد انسان های من ذهنی است، حد و حدود بی ادبی اش را نمی فهمد و از طرفی وفا و طلبش را به وسیله ذهنش ارزیابی می کند، به همین دلیل معشوق یا زندگی به او می گوید تو دشمن سرسخت خودت هستی و متوجه نیستی.]

تیترا «قصه آن صوفی که زن خود را با بیگانه‌ای بگرفت.»

صوفی آمد به سوی خانه روز
خانه یک در بود و، زن با کفش دوز

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۸

خانه یک در بود: در خانه بسته بود

صوفی‌ای که به زنش مشکوک شده بود قبل از ظهر سرزده به خانه آمد و دید در خانه‌اش بسته است و زنش با یک کفش دوز مشغول عشق‌بازی است. [کفش دوز نماد من‌ذهنی و صوفی نماد خداوند است که به دلیل این که ما درست روی خودمان کار نمی‌کنیم به ما مشکوک شده و یک دفعه به ما سر می‌زند. ما به عنوان هشیاری در ذهن، مشغول وصله‌پینه کردن من‌ذهنی و پرده پندارمان هستیم و این کار ما خیانت و بی‌وفایی به یکتایی خداوند است.]

جُفت گشته با رَهِی خویش، زن
اندر آن یک حجره از وسواس تن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۹

رَهِی: غلام، بنده. در این جا منظور دلباخته و هواخواه است.
وسواس تن: وسوسه‌هایی که بر اثر غلبه شهوات جسمانی و امیال جنسی پدید می‌آید.
آن زن با دلباخته خویش در آن یک اتاق بر اثر نیازهای من‌ذهنی‌اش خلوت کرده بود.

چون بزد صوفی به جد در، چاشتگاه
هر دو درماندند، نه حیلت، نه راه
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۰

چاشتگاه: زمان و مکان خوردن چاشت
همینکه صوفی وسط روز در خانه را محکم کوبید، آن دو بدکار درمانده شدند زیرا راهی برای فریب و گریز نبود.

هیچ معهودش بُد کو آن زمان
سوی خانه باز گردد از دکان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۱

البته آن صوفی عادت نداشت که در وسط روز از دکان به خانه بازگردد.

قاصداً آن روز، بی وقت آن مَرُوع
از خیالی کرد تا خانه رجوع
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۲

قاصداً: از روی قصد، عمداً. مَرُوع: ترسانیده شده
اما آن روز صوفی به واسطه گمان بدی که نسبت به همسرش پیدا کرده بود عمدتاً بی موقع و سرزده به خانه اش بازگشت. [زندگی هم به خاطر این که به درست کار کردن ما اعتمادی ندارد، به ما سر می زند. ما به خداوند خیانت می کنیم چرا که در هفت، هشت سالگی به سوی خدا برنگشتیم و با او یکی نشدیم. حتی تا شصت، هفتاد سالگی پندار کمال و من ذهنی مان را قوام می بخشیم و به معرض نمایش می گذاریم.]

اعتماد زن بر آن کو هیچ بار
این زمان فا خانه نآمد او ز کار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۳

فا: به، به سوی
زن صوفی اطمینان داشت که همسرش هیچ‌گاه در آن وقت روز از سرِ کار به خانه باز نمی‌گردد. [ما هم اعتمادمان بر این است که خداوند به ما سر نمی‌زند و کاری با ما ندارد].

آن قیاسش راست نآمد از قضا
گرچه ستّارست، هم بدهد سزا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴

اتفاقاً آن مقایسه زن منطبق با قضا و کن‌فکان و تدبیر ایزدی نبود. هرچند خداوند پوشاننده است، اما در موقع مناسب سزا می‌دهد و مرتب رابطه ما را با خودش مشخص می‌کند.

چونکه بد کردی، بترس، آمنِ مباحش
زانکه تخم است و برویاند خداهش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

ای انسان هرگاه کار بدی مرتکب شدی یعنی این لحظه به جای فضاگشایی و جاری شدن خرد زندگی با انقباض و هیجانات ذهنی فکر و عمل کردی، بترس و هرگز ایمن مباحش زیرا تخم بدی کاشته‌ای که خدا حتماً آن را می‌رویاند و نتیجه‌اش درد است.

چند گاهی او بپوشاند که تا
آیدت زان بد پشیمان و حیا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶

خداوند مدتی آن گناه را می‌پوشاند تا شاید از آن عمل بد پشیمان شوی و حیا کنی.

پاره‌دوزی می‌کنی اندر دگان
 زیر این دگان تو، مدفون دو کان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

ای انسان تو در دگان جسم خود به پاره‌دوزی مشغولی یعنی وقتی خدا با حکم قضا چیزی را از تو می‌گیرد، چیز دیگری به جای آن گذاشته و من ذهنی‌ات را وصله‌پینه می‌کنی در حالیکه در زیر این دگان، دو معدن گران‌بهای عشق و خرد نهفته است و تو از آن بی‌خبر هستی.

عهد عمر، آن امیر مؤمنان
 داد دزدی را به جلاد و عوان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۷

در زمان عمر، آن امیر مؤمنان دزدی را به دست داروغه سپرد که تنبیهش کند.

بانگ زد آن دزد کای میر دیار
 اولین بارست جرمم، زینهار
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸

آن دزد فریاد زد و گفت ای فرمانروای کشور، اولین بار است که من جرمی مرتکب می‌شوم، اینک امان
 میخواهم، مرا ببخش.

گفت عمر: حاش لله که خدا
 بار اول قهر بارد در جزا
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹

حاش لله: منزه است خدا، پناه بر خدا
 عمر گفت پناه بر خدا از اینکه بنده‌اش برای نخستین بار جرمی مرتکب شود و در همان بار اول به او کیفر دهد.
 [مولانا می‌گوید ما به‌عنوان عاشق ساده‌دل که من‌ذهنی داریم بارها و بارها با من‌ذهنی‌مان اشتباه کردیم و تخم
 بد کاشته‌ایم و الآن می‌گوییم که اولین بارمان است.]

بارها پوشد پی اظهار فضل
باز گیرد از پی اظهار عدل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰

خداوند برای آن که نسبت به بنده گناه کار اظهار فضل و بخشش کند گناه او را می پوشاند و سپس برای آنکه عدل خود را آشکار کند او را کیفر می دهد.

تا که این هر دو صفت ظاهر شود
آن مبشر گردد، این منذر شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۱

مبشر: بشارت دهنده
منذر: ترساننده

تا بدین سان هر دو صفت فضل و عدل او ظاهر شود. صفت فضلش بشارت دهنده فضاگشایی گردد و صفت عدلش منذر شود یعنی دیگر با ذهن عمل نکند.

بارها زن نیز این بد، کرده بود
سهل بگذشت آن و، سهلش می نمود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۲

آن زن نیز بارها مرتکب این کار بد شده بود اما چون ساده گذشت یعنی هیچ اتفاقی برایش نیفتاد، بنابراین در
نظرش آسان آمد که کفش دوز را وسط روز به خانه اش بیاورد.

آن نمی دانست عقل پای بست
که سبو دایم ز جو ناید درست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳

آن زن که با عقل من ذهنی و با درد و همانیدگی تخم بد می کاشت و خرد زندگی به فکر و عملش جاری نمی شد
این نکته را درک نکرده بود که کوزه همیشه از جوی آب، سالم بیرون نمی آید و ممکن است به سنگ بخورد و
بشکند. یعنی کار غلط همیشه بی تنبیه باقی نمی ماند.

آن چنانش تنگ آورد آن قضا
 که منافق را کند مرگ فجاً
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۴

مرگ فجاً: مرگ ناگهانی
 قضای الهی آن زن بدکار را همانطور در تنگنای من‌ذهنی قرار داد که مرگ ناگهانی یعنی مردن در ذهن، انسان
 منافق را در تنگنا قرار می‌دهد. [ما منافق هستیم. ما در ذهن آن قدر با درد و همانیدگی می‌کاریم تا در ذهن
 بمیریم یا یک اتفاق بدی برایمان بیفتد.]

نه طریق و، نه رفیق و، نه امان
 دست کرده آن فرشته سوی جان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۵

نه راه‌گریزی برای منافق هست و نه رفیقی که به او کمک کند و نه امانی دارد. آن فرشته مرگ دست به سوی او
 برده و می‌خواهد جان‌ش را بگیرد.

آن چنان کین زن در آن حُجرهٔ جفا
خشک شد او و، حریفش ز ابتلا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۶

زن بدکار در آن اتاقی که سرگرم خیانت و بی‌وفایی به همسرش بود چنان غافلگیر و رسوا شد که خود او و حریفش از این مصیبت بر جای خود خشک شدند. [حجرهٔ جفا همان ذهن است. وقتی ما در ذهن هستیم وفادار به است نبوده و وفا را با ذهن تفسیر می‌کنیم چرا که اگر به خداوند وفاداریم باید در این لحظه فضا را باز کنیم و به اتفاق بله بگوییم، از جنس زندگی شویم و مرکزمان را عدم کنیم. وگرنه این اتاق ذهن برایمان به اتاقِ جفا تبدیل می‌شود.]

گفت صوفی با دل خود کای دو گبر
از شما کینه کشم، لیکن به صبر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۷

همین که صوفی که نماد خداوند است حالِ این دو کافر را دید عکس‌العملِ سریع نشان نداد و با خود گفت من از شما انتقام می‌گیرم، اما با صبر.

[برخورد خداوند هم با ما همین طور است. زندگی بی وفایی ما را در نظر می گیرد و فوراً ما را بدبخت نمی کند، ولی یواش یواش در طول زمان می بینیم که زندگی ما کم می شود.]

لیک نادانسته ارم این نفس
تا که هر گوشه ننوشد این جرس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۸

من فعلاً خودم را به نادانی می زنم تا هر گوشه بانگ رسوایی این عمل قبیح را نشنود. [خداوند راز ما را فاش نمی کند ولی به تدریج از ما کینه می کشد یعنی وقتی نیروی بادِ زندگی برای ما درست عمل نمی کند، تقصیر خودمان است چون به الست وفا نمی کنیم.]

از شما پنهان گشَد کینه، مُحَقِّقٌ
 اندک اندک هم‌چو بیماری دَقِّ
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۹

محق مانند بیماری سل، اندک‌اندک و پنهانی از شما کینه خواهد کشید. [محق در این جا نماد زندگی ست، کسی که حق دارد.]

مرد دَقِّ باشد چو یخ هر لحظه کم
 لیک پندارد به هر دم بهترم
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۰

کسی که به بیماری سل مبتلا شده است لحظه‌به‌لحظه مثل یخ ذوب می‌شود در حالی که پیش خودش خیال می‌کند که هر لحظه در حال بهبودی است. [ما هم همین‌طور هستیم. وقتی بزرگ‌تر می‌شویم و سنمان بالاتر می‌رود، خانواده تشکیل می‌دهیم و قدرتمند می‌شویم، یک پندار کمال پیدا کرده و فکر می‌کنیم که حال ما دارد بهتر می‌شود، ولی در اصل حالمان بدتر می‌شود.]

همچو گفتاری که می‌گیرندش و او
 غره آن گفت کین گفتار کو؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۱

آن کسی که به سبب تأخیر عذاب دچار فریب و گمراهی شده، درست مانند گفتاری است که فریب سخن
 صیادان را می‌خورد که برای خام کردن او می‌گویند گفتار کو و کجاست؟ [ما هم می‌گوییم کسی ما را نمی‌بیند،
 زندگی هم نمی‌بیند و با من ذهنی به پندار کمالمان رشد می‌کنیم.]

هیچ پنهان‌خانه آن زن را نبود
 سمج و دهلیز و ره بالا نبود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۲

سمج: نقیب و سرداب، مجرای زیرزمینی.
 [مولانا وضعیت ما را در این لحظه نشان می‌دهد و می‌گوید:] آن زن در خانه هیچ مخفی‌گاه و مجرای زیرزمینی و
 راهرویی نداشت و راهی هم نبود که به پشت بام منتهی شود.

نه تنوری که در آن پنهان شود
 نه جوالی که حجاب آن شود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۳

همچنین نه تنوری وجود داشت که آن مرد فاسق در آن پنهان شود و نه جوالی بود که خود را با آن پوشش،
 مخفی کند.

همچو عرصه پهن روز رستخیز
 نه گو و، نه پشته، نه جای گریز
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۴

آن خانه درست مانند عرصه پهن روز قیامت بود، نه گودالی داشت و نه پشته‌ای برای پنهان شدن و نه جایی
 برای گریز. [این لحظه روز قیامت است و همه کارهای ما به وسیله خداوند دیده می‌شود و هیچ جایی نیست که
 ما در آن پنهان شویم.]

گفت یزدان، وصف این جای حرج
بهر محشر لا تری فیها عوج

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵

حرج: تنگنا
لا تری: نمی بینی
عوج: کجی و گودی

خداوند در توصیف تنگنای این عرصه یعنی همین لحظه می فرماید تو در آن جا هیچ کجی و گودی ای نخواهی دید، یعنی الان همه کارهای ما به وسیله خداوند دیده می شود. (قرآن کریم، سوره طه (۳۰)، آیه ۱۰۵-۱۰۷)
«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا.»

«تو را از کوه‌ها می‌پرسند. بگو: «پروردگار من همه را پراکنده می‌سازد.»» [من‌های ذهنی که کوه هستند همه پراکنده می‌شوند. ما نمی‌توانیم چیزی را پنهان کنیم.]
 «فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا»

«وَأَنْهَا رَا بِهٖ زَمِيْنِيْ هَمْوَارٍ بَدَلٍ مِّى كُنْدٍ»
 «لَا تَرَىٰ فِيْهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا.»
 «در آن هیچ کجی و پستی و بلندی نمی‌بینی.»

[این‌طور نیست که ما فکر کنیم در این لحظه می‌توانیم پنهان‌کاری کنیم، بی‌وفایی ما به پیمان‌الست هرگز فاش نمی‌شود و هر کاری که بخواهیم می‌توانیم بکنیم.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید